

زنده رود



فرهنگ، ادب و تاریخ

تاریخ انتشار تابستان ۹۸

صفحه - ۱۸۰۰۰ تومان



بخش ویژه

نامیرایی

احمد اخوت، شاپور احمدی، شاپور بهیان، فاطمه خاتسالار، محمود زهیری هاشم آبادی، هما شاهانی
عباس عبدی، فرزاد عظیم بیگ، بهرام فرهنگ، محسن کلینی، اوزو مختاریان، غلامرضا منجری
حسام‌الدین نبوی نژاد، علی نصیر، نسرين نفیسی، مجید نفیسی،
ریحانه واعظ‌شهرستانی، تورج یار احمدی

زنده رود: دوفصلنامه فرهنگ، ادب و تاریخ (۶۸)

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: حسام الدین نبوی نژاد
زیر نظر شورای نویسندگان

نشانی: اصفهان - صندوق پستی ۴۶۸-۸۱۶۴۵
فلکس و تلفن تماس: ۰۳۱-۳۶۲۴۹۲۴۱
روزهای سه شنبه، ساعت ۱۷ تا ۲۰:۳۰

fasnamehzendehrood@yahoo.com
www.fasnamehzendehrood.com
www.fasnamehzendehrood.ir

مطالب خود را از طریق ایمیل یا روی کاغذ A۴ و حتی الامکان تایپ شده بفرستید
چنانچه مطلب ترجمه است تصویر اصل مطلب را نیز همراه کنید
اگر برای نخستین بار مطلب می فرستید شماره تلفن تماس و شرح موجزی از
زندگینامه و آثار خود را ضمیمه کنید

حروف نگار و صفحه آرا و طراح جلد: زهر استاری منش
با استفاده از نقشی زمان و نامیرایی اثر سالوادور دالی
لیتوگرافی: طلوع
چاپ: ملت، رنگین چاپ زنده رود
صحافی: سپاهان

مطالب مندرج در زنده رود نظر نویسندگان آن هاست
نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است
زنده رود در ویرایش مطالب آزاد است
مطالب رسیده باز گردانده نمی شود

پخش زنده رود: پیام امروز / تهران / تلفن ۸۸۷ ۱۶۴۹۶

فهرست مطالب

از باب اشاره... مدیرمسئول

بخش ویژه

- درباره جاودانگی بودریار / شاپور بهیان ۹
- جاودانگی / ژان بودریار / شاپور بهیان ۱۳
- بازده نزولی متن / احمد اخوت ۲۳
- ادبیات، شکلی از جاودانگی / تامس تی تامس / بهرام فرهنگ ۳۹
- نامیرایی در شاهنامه / حسام‌الدین نبوی نژاد ۴۳
- جاودانگی از دیدگاه خُرخه لوییس بُرخس / جان استوارت / بهرام فرهنگ ۵۱
- معنا و نامیرایی / تورج یاراحمدی ۶۱

شعر

- دُخت دهقان / مجید نفیسی ۶۷
- سه شعر / حسام‌الدین نبوی نژاد ۷۱
- ترجمان الاشواق / شاپور احمدی ۷۳
- یک شعر / آرزو مختاریان ۷۷
- دو شعر / هما شاهانی ۷۹

به یاد عباس عبدی

- شاعر ماندگار / آیزاک آسیموف / احمد اخوت ۸۳
- افق‌های دوردست دریایی / فاطمه خانسالار ۸۷

کتابخوانی

- شهرهای کتاب بنیاد / آلبرتو مانگونل / احمد اخوت ۹۱

مقاله

- خوانشی شکل‌گرایانه از شعر «در پیش کومه‌ام» / ریحانه واعظ شهرستانی ۱۰۱
- تحلیلی بر شعر عبدالوهاب البیاتی / محمود زهیری هاشم‌آبادی ۱۰۶
- دل فولاد، حاشیه‌ای بر «غمگین کلاغ پیر» بحثی کوتاه در شعر پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد / فرزاد عظیم‌بیک ۱۱۷
- مرگ در آذرگشسب / علی نصیر ۱۲۵

داستان

- پنجشنبه برفی / عباس عبدی ۱۳۱
- کلوچه عسلی / هاروکی موراکامی / محسن کلینی ۱۳۷
- صفر مرزی / غلامرضا منجری ۱۵۷
- مهمان کوچولو / نسرين نفیسی ۱۶۶
- کتاب‌های رسیده ۱۷۱

از باب اشاره....

شاید نخستین امر ناگزیر و محتومی که بشر بدان برخورد مرگ است. از این رو انسان‌ها مثل هر پدیده دیگری در پی چاره آن برآمدند؛ گریز از مرگ، نامیرایی. دور نیست اگر مرگ و نامیرایی را دغدغه همزاد بشر بدانیم. روایات باقی مانده نزد اقوام گوناگون در قالب اسطوره، افسانه، نقوش و پیکره‌ها بازگویی قدمت چنین دغدغه‌ای است.

بدیهی است گفتگو از مرگ و نامیرایی در حد رساله‌ها و مقاله‌ها آن هم از جنبه‌های گوناگون مطرح می‌شود. تلاش نویسندگان و مترجمان بخش ویژه این شماره بر آن است تا در شش مقاله پیش رو نامیرایی از چند جنبه بررسی شود.

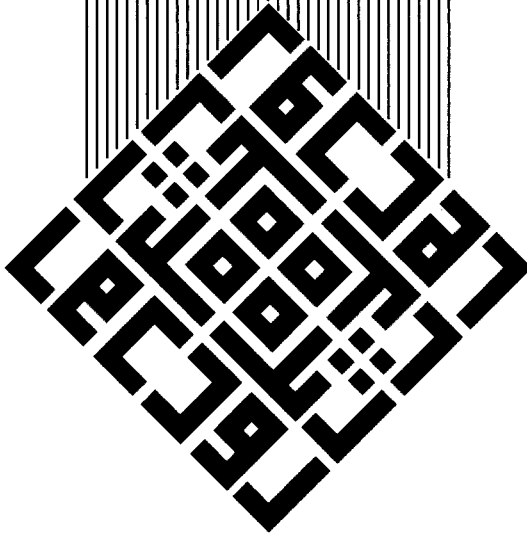
مقاله نخست؛ **جاودانگی** نوشته بودریار با پیشگفتاری بر آن از مترجم، شاپور بهیان است. بودریار معتقد است که جاودانگی زمانی نشانه قدرت و استعلای اجتماعی بود که هرکس نمی‌توانست مدعی آن باشد. فقط افرادی چون شاهان و کشیشان و... به دلیل عظمت کارهایشان از آن برخوردار بودند درحالیکه در مورد مومن مسیحی وضعیت دیگرگون است. شرط جاودانه شدن انجام اعمال نیک و تشخیص آن برعهده کشیش است. بودریار این وضعیت را از منظر روانشناختی و همتاسازی که آخرین مرحله تاریخ و مدل‌سازی بدن می‌داند به بحث می‌گذارد. مقاله **بازده نزولی متن** بر این اصل مبتنی است که ارزش متن (حتی متون داستانی) ثابت نیست و به مرور زمان کاهش می‌یابد. رمانی که زمانی کتاب روز بود امروز ممکن است خواننده چندانی نداشته باشد. مقاله احمد اخوت در حقیقت به ظهور و سقوط متن می‌پردازد. به عبارت دیگر در اینجا جاودانگی وجود ندارد. در مقاله ادبیات **شکلی از جاودانگی** نویسنده پس از سخن گفتن از عشق (یا به گفته او؛ درد) نوشتن و برشمردن مشقت‌های همراه با آن، این پرسش را مطرح می‌کند که

چه انگیزه‌ای نویسنده را وادار به نوشتن می‌کند. از دیدگاه او، که بر این باور است که داستان‌ها برای همیشه زنده و خواندنی خواهند بود، نه امیدی به ثروت، شهرت... بلکه امید به پایداری اثر است که انگیزه نوشتن را در نویسنده ایجاد می‌کند. نویسنده نیز مانند هر انسان دیگری خواهان نامیرا بودن است و امیدوار است که از طریق داستانی که (با عشق روی آن کار کرده و زندگی در آن دمیده و به دنیایش آورده است) به شکلی از جاودانی دست یابد. نامیرایی در ادب فارسی گفتمان ناآشنایی نیست. در مقاله **نامیرایی در شاهنامه** نویسنده بدان پرداخته است که جاودانگی از دیدگاه شخصیت‌های شاهنامه، به جز جاودانان، به معنای نامیرا بودن نیست. بل حفظ نام انگیزه اصلی است که از وجوه بارز شخصیت سراینده شاهنامه نیز شده است. در مقاله **جاودانه خرّخه لویس برّخس** نویسنده با تامل در داستان نامیرای برّخس برداشت او را از مفهوم نامیرایی تفسیر می‌کند. او با اشاره به دیدگاه‌های یونانی و مسیحی این مقوله (نامیرایی در جهان زیرین و نامیرایی در فردوس برین) و مقایسه آنها با دیدگاه برّخس به این نتیجه می‌رسد که برّخس در این داستان جاودانگی را برای انسان از بیخ و بن ناپسند و زیان‌آور می‌داند زیرا «در جاودانگی زندگی خسته‌کننده و ملال‌آور می‌شود. فردیت و هویت شخصیت ما در نامتناهی بودن زمان از دست می‌رود». و در مقاله آخر تورج یاراحمدی بر مبنای مقاله **معنا و نامیرایی** که براساس نظریه‌های ویلیامز تدوین یافته به چالش میرایی و نامیرایی و مآلاً برتری میرایی پرداخته است.

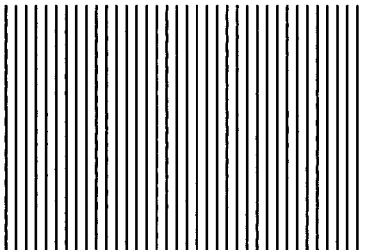
چند شعر از پنج شاعر - یادی از زنده یاد عباس عبدی - مقاله ای دیگر از بخش کتابخوانی - چهار مقاله و چهار داستان بخش‌های دیگر مجله را شامل می‌شود.

سخن آخر اینکه چون گذشته و امدار لطف بی‌دریغ **علی دهباشی** به زنده‌رود شدم. موهبت وی را قدر می‌دانم و سپاسگزار آنم.

مدیر مسئول



بخش ویژه



- درباره جاودانگی بودریار / شاپور بهیان
- جاودانگی / ژان بودریار / شاپور بهیان
- بازده نزولی متن / احمد اخوت
- ادبیات، شکلی از جاودانگی / تامس تی تامس / بهرام فرهنگ
- نامیرایی در شاهنامه / حسام‌الدین نبوی نژاد
- جاودانگی از دیدگاه خُرخه لویس بُرخس / جان استوارت / بهرام فرهنگ
- معنا و نامیرایی / تورج یاراحمدی

درباره جاودانگی بودریار

شاپور بهیان

فیلسوف فرانسوی، ژان بودریار (۱۹۲۹-۲۰۰۷) یکی از مهم‌ترین چهره‌های فکری عصر حاضر است که در حوزه‌های متفاوتی مثل فلسفه، نظریه اجتماعی و وسایل ارتباط جمعی نظریه‌پردازی کرده است. نقد تندش به جامعه و فرهنگ و تفکر معاصر او را به یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان پست‌مدرنیسم تبدیل کرد.

کتاب تأثیر گذار بودریار *و انموده‌ها* و *وانمود* (ترجمه فارسی، ۱۳۹۷) به جهان بدون عمق و انموده می‌پردازد. در دوران "وانمودن"،^۱ واقعیت برای همیشه از دست رفته است و فقط ظاهر برجا مانده است. دیگر جهان خارجی "واقعی" وجود ندارد که بتوان نشانه‌ها را به آن ارجاع داد. نوعی فروپاشی درونی واقعیت و خیال رخ داده است. "امر واقعی" در حال حاضر بر حسب رسانه‌ای تعریف می‌شود که محمل حرکت آن است. این تکنولوژی ارتباطی و تصویرآفرین پست‌مدرن -بخصوص تلویزیون- است که تصاویر خودزا، خودبازتابنده و فاقد عمق را تکثیر می‌کند. تجربه که اکنون در همه جا سطحی است، در وفور آنی و ابتذال جامعه "بی‌فرهنگ" ایالات متحده و عصاره آن، دیسی‌لند، صورت "ناکجاآبادی" و نهایی پیدا می‌کند.^۲

از دیدگاه بودریار همه چیز به‌گونه‌ای تیره و تار در حال نمایش بر سطحی است که هیچ عمقی ندارد. اظهار نظر جنجالی او به این نظر مربوط است که گفته بود جنگ خلیج فارس واقعی نبود، بلکه جنگی تلویزیونی بود، یک رویداد و مضحکه‌ای تلویزیونی و

1. Simulation

۲. رامان سلدن، پیتر ویدسون، راهنمای نظریه ادبی معاصر، ترجمه عباس مخبر، طرح نو، تهران، ۱۳۸۴، صص ۲۲۶-۲۲۸.

این که "جنگ بدون نشانه‌های جنگ، غیرواقعی است". او معتقد است تلویزیون واقعیت مجازی جنگ را می‌آفریند.^۱

دیدگاه او در عرصه سینما و ادبیات نیز تأثیرگذار بود. این دیدگاه با آثار نویسنده "موج نو" داستان‌های علمی-تخیلی، جی.ج. بالار و نیز داستان‌های ساینرنتیک-پانکی ویلیام گیسون، بوریس استرلینگ، و دیگران و نیز نسل فیلم‌هایی از قبیل *بلیدرانر*، *ترمیناتور*، *سرباز جهانی* و معروف‌ترین مورد، فیلم *ماتریکس* پیوندهای نزدیکی داشته است. در این آثار نسل بشر در قالب سناریویی موازی با دیدگاه بودریار خود را تسلیم دنیای پیروزمند اشیاء می‌بیند و سوژه‌های انسانی درگیر نبرد بدفرجام با تکنولوژی فراگیر پسامدرن‌اند.^۲ بودریار با به پایان رسیدن هزاره دوم، به ایده‌های پیشین خود درباره هم‌تاسازی یا کلون، پایان تاریخ و ناپدید شدن امر واقعی در کتاب خود به نام *توهم زنده* (۲۰۰۰) برگشت که مرتبط است با فانتزی جاودانگی، و غلبه بر چرخه زندگی.

از نظر بودریار زمانی جاودانگی نشانه قدرت و استعلا اجتماعی بود. هر کسی نمی‌توانست مدعی جاودانگی باشد. فقط آنهایی که در موضع قدرت بودند، از چنین حقی برخوردار بودند. مثل شاهان، فرعون‌ها، کشیش‌ها و کاست کاهنان. اما در جوامعی که ساختار قدرت سیاسی وجود نداشت، نیازی هم به جاودانگی وجود نداشت. در جوامع امپراطوری بزرگ و در جوامع استبدادی است که نیاز به جاودانگی به وجود می‌آید. اهرام ثلاثه هم جایگاهی برای جاودانگی فرعون و مظهر قدرت عظیم اوست. تابوت و مقبره شاهان هم اگرچه فاقد چنین عظمتی است، اما زرق و برق آن آنقدر هست، که چشم را خیره کند و آدم را وادارد که به عظمت و شکوه شاه و جاودانگی او اعتراف کند. با ظهور مسیحیت، جاودانگی، دموکراتیزه می‌شود. حالا همگان دستکم در نظریه می‌توانند جاودانه شوند. اعمال شاه یا فرعون بد و خوب نداشت، اعمال آنها عظیم بود و همین عظمت جاودانگی‌شان را تضمین می‌کرد. اما در مورد مؤمن مسیحی وضع فرق می‌کند. شرط جاودانه شدن، انجام اعمال نیک است و تشخیص این نیکی بر عهده کشیش است.

اما جاودانگی در عمل منحصر شد به کاست خاصی از مسیحیان سفیدپوست مرد اروپایی. زنان، بچه‌ها، مجرمان، مطرودان، و افرادی از نژادهای دیگر نمی‌توانستند جاودانه شوند. به این ترتیب همان طردی که در مورد دیوانگان در نزد فوکو از جانب عقل مدرن اعمال می‌شد، در مورد ناجاودانگان نیز اعمال می‌شد.

جاودانگی در نهایت امر، بواسطه هم‌تاسازی، به صورتی "حقیقتی‌تر" درمی‌آید. هم‌تا، هم‌زاد نیست. یا تصویر آینه‌ای انسان. هم‌تا پایان کلیت است. هم‌تا از چند بخش ساخته شده است که حاوی همه رمزگان ژنتیک فرداند؛ هم‌تا پایان تفاوت جنسی است. چون نیازی به

۱. همان.

۲. همان، ص ۲۲۹.

والدین مرد و زن ندارد. همتا پایان نظریه‌های مربوط به رشد روان‌شناختی است، مثل مرحله ادیپی فروید، مرحله آینه‌ای لاکان. همتا راه‌حل نهایی فانتزی دیرینه انسان برای جاودانگی است. فرد همتاسازی شده در کپی‌های بی‌پایان خودش می‌تواند تا ابد باز تولید شود. هریک از سلول‌های یک ارگانیسم می‌تواند به ماتریسی برای فردی همانند تبدیل شود. همتاسازی، نه تنها مادر، بلکه همچنین پدر، درهم‌تنیدگی ژن‌های آنها، درهم‌فرورفتن تفاوت‌هایشان، و مهم‌تر از همه عمل مشترک تولیدمثل را ملغی می‌کند. عامل همتاسازی خود را ایجاد نمی‌کند. او از هر یک از اجزای خود رشد می‌کند. پدر و مادر از بین رفته‌اند. نه به نفع آزادی تصادفی فرد، بلکه به نفع ماتریسی به نام رمزگان. دیگر پدر و مادری وجود ندارد. بلکه ماتریسی وجود دارد. این ماتریس، همان ماتریس رمزگان ژنتیکی است که اینک به صورتی نامحدود بر مبنای کارکردی عاری از هرگونه امور جنسی دست به "زایش" می‌زند.^۱

همتاسازی آخرین مرحله تاریخ و مدل‌سازی بدن است. مرحله‌ای که فرد در آن، به فرمول ژنتیکی خود فروکاسته می‌شود و مقدر آن است که به صورتی مسلسل تکثیر پیدا کند. چیزی مثل تکثیر مکانیکی مورد نظر والتر بنیامین درباره تکثیر اثر هنری در عصر تولید مکانیکی. آنچه از نظر بنیامین در این تکثیر از بین می‌رود هاله یا آثوری اثر، ویژگی خاص و اصالت آن و وابستگی‌اش به زمان و مکان است. در همتاسازی هم ما دیگر اثری از خود فرد نمی‌بینیم. همتا محل ذخیره اطلاعات و پیام‌ها و موادی است برای پردازش داده‌ها.

تکثیر و همانندسازی بی‌شبهت به تکثیر سلول‌های سرطانی در بدن نیست. رابطه‌ای نزدیک میان رمزگان ژنتیکی و آسیب‌شناسی سرطانی وجود دارد: این رمزگان کوچک‌ترین عنصر ساده را مشخص می‌کند. فرمول کمینه‌ای که یک فرد کامل را می‌توان به آن تقلیل داد و به این ترتیب، او تنها می‌تواند همتای خودش را باز تولید کند. سرطان تکثیر نامحدود سلولی بدون در نظر گرفتن قوانین ارگانیک بدن است. این امر در مورد همتاسازی هم صادق است. دیگر مخالفتی با تمدید یک چیز و تکثیر عنان‌گسیخته یک ماتریس وجود ندارد. قبلاً باز تولید جنسی در تقابل با این امر بود. امروز می‌توان ماتریس ژنتیکی هویت را جداسازی کرد و به حذف کلیه تغییرات متمایزکننده‌ای اقدام کرد که زمانی موجب جذابیت تصادفی افراد می‌شدند.^۲

در این حالت زنده بودن فقط به معنی نمرده بودن است و مرگ یعنی دیگر هرگز نبودن. هیچی مطلق نیست و نابود شدن و معدوم شدن. حتی نمی‌توان گفت به عدم رهسپار شدن. چون در این‌جا عدم باز یک مکان را به ذهن متبادر می‌کند. از این‌رو مرگ، و علائم نشانه‌های آن، مثل بیماری و پیری، تحقیر و طرد می‌شوند. و اسباب شرمساری‌اند. این مرگ مرگی صرفاً بیولوژیک است و از هیچ معنای نمادین و اجتماعی برخوردار نیست. در مرگ ایوان ایلیچ از تولستوی با مرگی از همین نوع بیولوژیک روبرو هستیم. مرگی

۱. ژان بودریار، *وانموده‌ها و وانمود*، ترجمه پیروز ایزدی، نشر ثالث، تهران، ۱۳۹۷، صص ۱۳۵-۱۴۵.

۲. همان.

که اسباب وحشت ایوان ایلچ است. او می‌فهمد کل زندگی‌اش هیچ معنایی نداشته است؛ آدمی بوروکرات، یک ماشین اجرای دستورات اداری، یک هیچ تمام‌عیار؛ این درک از اینجا برمی‌خیزد که متوجه می‌شود باید به دیار نیستی رهسپار شود، بی‌آن‌که تدارکی برای آن دیده باشد. مرگ اگر معنایی می‌داشت، مرگ به معنای سفری دیگر بود. ایلچ نمی‌تواند به چنین سفری برود. او هیچ می‌شود و این درک برایش هولناک است. هیچ از هیچی زندگی ناشی می‌شود. اگر زندگی هیچ است، یک رشته دستورالعمل و قاعده است، پس مرگ هم هیچ است. در مقابل این درک، درکی دیگر هست؛ درکی تام و تمام از رابطه دوسویه مرگ و زندگی با از بدهستان آنها، از درهم تنیدگی‌شان. چنین است نمونه‌های زندگی ابراهیم به روایت ماکس وبر. به گفته او تمام افکار تولستوی حول این مسأله سیر می‌کند که آیا مرگ پدیده‌ای با معناست؟ و پاسخ او این بود که مرگ برای انسان متمدن معنایی ندارد. چون برای انسانی که در مسیر "پیشرفت" قرار دارد، هیچ پایانی نباید متصور باشد. چون همیشه یک گام دیگر پیش روی کسی که در مسیر پیشرفت قرار گرفته است، وجود دارد و هیچ‌گاه نباید به پایان برسد. بر عکس، ابراهیم و فلان دهقان زمان‌های قدیم "پیر و سرشار و سیراب از زندگی" جان می‌سپرد، به خاطر این‌که او در چرخه ارگانیک حیات قرار گرفته بود؛ چرا که زندگیش، براساس معنایش و در آستانه مرگ، آنچه را که زندگی برای عرضه در چنته داشت، به او داده بود؛ اما انسان "متمدن"، در دل سیر فرهنگی‌ای قرار دارد که پیوسته در حال غنی‌شدن از طریق اندیشه‌ها و تصورات و دانش است. او ممکن است "از زندگی خسته شود"، اما از "زندگی سیراب" نمی‌شود. آنچه او به چنگ می‌آورد، همیشه موقتی است و غیر قطعی. به همین دلیل مرگ برای او اتفاقی است بی‌معنا. و چون مرگ فاقد معناست، زندگی متمدنانه بی‌معناست. این زندگی به صرف "روبه پیشرفت بودن‌اش" به مرگ داغ بی‌معنایی می‌زند.^۱

می‌توان رفتار ابراهیم را با مرگ نمونه‌ای از مرگ نمادین^۲ تلقی کرد و رفتار ایلچ با آن را نمونه‌ای از مرگ مدرن. اما در مورد ایلچ باز می‌توان از وجود یک وجدان، یک فردیت سخن گفت که نگران معنای زندگی است. فرد هم‌تاسازی شده بودریار این نگرانی و دغدغه را هم ندارد. برای او مرگ و زندگی یکی است. او مرگ را از عرصه زندگی تبعید کرده است. اما چون باز خودش را در تقابل با مرگ تعریف می‌کند، این مرگ به شکل دوام و بقای سلولی باز می‌گردد؛ جاودانگی فرد هم‌تاسازی شده از این دست است؛ جاودانگی سلولی و یاخته‌ای و این امر تفاوتی با مرگ ندارد.

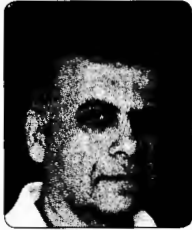
۱. ماکس وبر، علم به مثابه حرفه، ترجمه محمد اسکندری، به نقل از لارنس کوهن، از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم، ویراستار فارسی عبدالکریم رشیدیان، نشرنی، تهران، ۱۷۲-۱۷۳.

۲. مرگ نمادین مرگی صرفاً بیولوژیک نیست. مرگ نمادین مرگ را پایان و نهایت زندگی در نظر نمی‌گیرد. مرگ‌های اعتراضی مثل خودکشی را و مرگ اینثارگرانه را هم می‌توان نمادین تلقی کرد. مرگ ناشی از تحقیر و خوارشماری از سوی جامعه نیز نمادین است.



ژان بودریار

جاودانگی^۱



شاپور بهیان

عجیب است که همه فرضیه‌های بیوسفر^۲، آشکار یا ضمنی، مرتبطند با موضوعاتی که در قرون وسطی، همراه با مسائل مربوط به جاودانگی و رستاخیر به وجود آمدند. آیا بدن‌ها با همه اندام خود (منجمله اندام‌های جنسی)، با بیماری‌هایشان، صفات ممیزشان، با همه آنچه آنها را به موجودات زنده خاصی تبدیل می‌کند، دوباره به زندگی باز خواهند گشت؟ امروز می‌توانیم این سؤال را گسترده‌تر کنیم و بپرسیم آیا ما با امیالمان، خواست‌هایمان، دستگاه عصبی‌مان، نقص‌هایمان، ویروس‌هایمان، شیدایی‌هایمان، دوباره به زندگی باز خواهیم گشت؟ بیوسفر^۲، با شبیه‌سازی رستاخیز آرمانی، با محو کردن همه صفات منفی،

۱. این مقاله فصلی است از کتابی با این مشخصات:

-Jean Baudrillard, The Illusion of The Ehd, Stanford University Press, 1993.

۲. زیست‌کره ۲ یا بیوسفر ۲ به انگلیسی Biosphere، یک سیستم اکولوژیکی بسته است که برای شبیه‌سازی زیست‌بوم کره زمین و پژوهش‌های علمی درباره آن ساخته شد. زیست‌کره در طول فعالیت خود، دو ماموریت آزمایش محیط‌بسته داشته‌است که به ماموریت‌های ۱ و ۲ شناخته می‌شوند. در طول این ماموریت‌ها، محیط آن مهر و موم شده و پژوهشگران به دور از دنیای بیرون در آن زندگی کرده‌اند. از سال ۲۰۱۱، دانشگاه آریزونا آن‌را به عنوان مرکز پژوهشی- آموزشی بکار گرفته و از آن برای یادگیری سیستم‌های زیستی زمین و شناخت جایگاه زمین در جهان استفاده می‌کند.

به همه این سؤالات پاسخ خواهد داد. نه ویروسی، نه میکروبی، نه حشره‌ای، نه تولید مثلی. همه چیز با فرانمایی^۱، تن‌پیرایی^۲، ضد عفونی کردن، جرم‌گیری، گندزدایی، آرمانی و مصون می‌شود، درست مثل بهشت. به علاوه متألهان قرون وسطی زمانی که درباره اشکال ملموس رستاخیز بدن‌ها تحقیق می‌کردند، به کفر نزدیک می‌شدند، کارمندان بیوسفر^۳، قطعاً کاری می‌کنند که آدم فکر می‌کند هر آزمون شتابزده در شرایط آزمایش به قصد شریانه‌تری صورت می‌گیرد.

در نتیجه آنچه در اینجا رخ می‌دهد، جاودانگی نوع بشر در زمان واقعی^۴ است. ما مدت‌هاست که دیگر ایمان به جاودانگی روح، جاودانگی به تعویق افتاده را از دست داده‌ایم. ما دیگر به این جاودانگی ایمان نداریم که فرضش این بود که از پایان عبور می‌کند؛ که نوعی سرمایه‌گذاری مفرط در پایانمندی آنسو و پروراندن نمادین مرگ بود. آنچه اکنون می‌خواهیم، جاودانگی آنی با تمام ابزار ممکن است. در پایان هزاره،^۵ ما همگی هزاره‌باور^۶ شده‌ایم؛ ما خواهان دسترسی آنی به وجود بی‌انتهای هستیم؛ درست همان‌طور که هزاره‌باوران قرون وسطی، بهشت را در زمان واقعی می‌خواستند- ملکوت خدا را بر زمین.

اما این جاودانگی، این زمان-واقعی زندگی واپسین را در اینجا و اکنون می‌خواهیم، بی‌آنکه مسأله پایان حل شده باشد. چون نه زمان-واقعی پایان وجود دارد، نه زمان واقعی مرگ. امری پوچ. پایان همیشه بعد از آن که عملاً رخ می‌داد، در پرورش نمادینش تجربه می‌شد. در نتیجه جاودانگی زمان-واقعی امری پوچ است (حال آن که جاودانگی تخیلی چنین نبود، توهم^۷ بود) بیوسفر^۲ امری پوچ است، چون در عمق آن، چیزی در زمان واقعی رخ نمی‌دهد، نه حتی تاریخ. تاریخ در زمان واقعی عبارت است از سی‌ان‌ان (CNN)، اخبار فوری، که دقیقاً برخلاف تاریخ است. این امر دقیقاً بیانگر همان فانتزی ما برای گذر به آن

1. transparency

2. disincarnation

۳. منظور از زمان واقعی زمان عاری از گذشته و حال و آینده است. زمان متمرکز در یک نقطه. زمان خطی جایگزین زمان دوری مبادله نمادین می‌شود. اما به‌نوبه خود، جایش را به زمان واقعی می‌دهد که اصلاً واقعی نیست. بلکه مجازی است. در واقع زمان رسانه است. (م)

۴. بودریار این مطلب را قبل از پایان قرن بیستم نوشت.

5. millenarian

۶. illusion: توهم در آثار بودریار معانی مختلفی دارد. یک معنی‌اش توهم اصیل یا بنیادی است. دیگر توهم منحط مثل بازنمایی و وانموده که پایین‌ترین درجه توهم است. بین این‌ها شکل‌های نمادین، مناسک، اغوا، بازی، سرنوشت، چرخه‌های ظهور و ناپیدایی است. بودریار درباره توهم بنیادین می‌گوید: "می‌توان جهان را پیش از ظهور انسان و اندیشه تصور کرد. وقتی که هیچ چیزی نبود که به آن معنا دهد، وقتی که هیچ حقیقت یا واقعیتی نبود. منظور من از توهم بنیادین این است."

سوی پایان و رها کردن خود از قید زمان است و مجری سی‌ان‌ان که از داخل استودیوی خود به مرکز مجازی جهان می‌نگرد، از جنس برادران و خواهران بیوسفر ۲ خود است. آنها همگی در زمان واقعی محو می‌شوند؛ یکی در زمان واقعی رویدادها، دیگری در زمان واقعی بقا و البته در عدم واقعیتی مشابه هم.

در این شکی نیست که چون مسأله پایان حل نشده است (چون خیلی ساده حل ناشدنی است)، انسان توجهش را به آغاز معطوف کرده است. گویی نگاهمان را از شرایط نهایی برگرفته‌ایم و به شرایط اولیه معطوف کرده‌ایم؛ ما دیگر چیزها را نه بر حسب غایتشان، بلکه بر حسب پیدایششان می‌بینیم و البته این به معنای شرایط خلقتشان نیست. معنایش این است که هر چیز را اصلش تعیین کرده است و آن چیز، تسلسلی ژنتیک را از سرگذارانده است و به لحاظ ژنتیک قابل دستکاری است. در مقابل توهم پایان و توهم تعیین‌های نهایی، حقیقت، به حقیقت آنچه مقدم است تبدیل می‌شود. توهم علت، توهم پایان را کامل می‌کند. از این لحاظ جایی برای مفهوم غایت‌نگرانه پایان وجود ندارد.

ما می‌توانیم به درک روشنی از جاودانگی در عالمی ثابت و تغییرناپذیر برسیم؛ عالمی که ضمانت الهی در آن، ابدیت نظم کیهانی را تضمین می‌کند (عالم کپلر). در اینجا، جاودانگی از جنس صفات عالم صغیر انسانی است. جاودانگی صرفاً گسترش منطقی تداوم یک نظم است. عالم نمی‌تواند تغییر کند، چرا که همه چیز بنابر حکمتی عالی تر نظم یافته است.

برعکس زمانی که این نظم شروع می‌کند به درهم شکستن، به محض آن که امر متعالی ناپدید می‌شود، نظم کیهانی مثل نظم انسانی از قید خدا و تمام پایانمندی‌ها رها می‌شود؛ متغیر و بی‌ثبات می‌شود؛ دستخوش اتلاف نیرو و مرگ می‌شود. آگاهی شادمان از ابدیت و جاودانگی به اتمام می‌رسد. مسأله پایان، به مسأله‌ای بحرانی و حل‌ناشدنی تبدیل می‌شود. دیگر پایانی در کار نخواهد بود. ما وارد نوعی بی‌تعینی بنیادی می‌شویم؛ چون پایانمندی متعالی ناپدید می‌شود، به ضد خودش تبدیل می‌شود؛ در اغتشاش گم می‌شود و حتی از علت‌ها و سیر رویدادها می‌گسلد. چون اگر بکوشیم پایان را از یاد ببریم، یا آن را به کمک راه‌حل‌های فنی مصنوعی به دام بیندازیم، پایان ما را از یاد نمی‌برد.

مادام که مفهومی پایانمند از زندگی و مرگ وجود داشت، روح، زندگی و اسپین و جاودانگی، مثل جهان، امری مسلم بود و علتی برای باور به آن نبود. آیا شما به واقعیت ایمان دارید؟ البته که نه. واقعیت وجود دارد، اما ما به آن ایمان نداریم. لازم نیست به چیزی که وجود دارد ایمان داشت. لازم است به چیزی که وجود ندارد ایمان داشته باشیم. ایمان بازتاب وجود نیست، بلکه به جای وجود آنجاست. زبان بازتاب معنا نیست، بلکه به جای معنا آنجاست.

هزارتوی نفوذناپذیر ایمان، با پراکنده شدن خود مفهوم واقعیت درهم شکسته شده است. امروز دیگر مسأله ایمان یا بی‌ایمانی به تصویرهایی که از جلو چشمان می‌گذرند، وجود ندارد و ما واقعیت و نشانه‌ها را بدون تفکیک‌گذاری و بدون ایمان به آنها منعکس می‌کنیم. این کار را حتی نمی‌توان ناباوری نامید: تصویرها صرفاً از مغزهای ما می‌گذرند، بی‌آن‌که بر میدانی فرود آیند که نام "ایمان" بر آن حک شده است. درست همان‌طور که از فضای سیاسی می‌گذریم بی‌آن‌که بر میدانی به نام "نماینده‌گی" فرود آییم. ما صرفاً توهم امر سیاسی را منعکس می‌کنیم، به همان طریقی که اخبار توهم رسانه‌ای رویدادی را منعکس می‌کنند. همچون آینه‌ای که صرفاً تصویرهایی از آدم را منعکس می‌کند، بی‌آن‌که ایمانی در کار باشد.

باید گفت قابلیت اعتماداً صفت سوژه نیست، بلکه صفت ابژه است. قابلیت اعتماد جای ایمان را گرفته است. این ابژه است که دارای قابلیت اعتماد است. به عبارت دیگر، پیش فرض ایمان همچنان رابطه‌ای خیالی میان سوژه و ابژه است، اما قابلیت اعتماد صرفاً رابطه‌ای میان ابژه و رمزگان را متصور می‌شود. این امر چرخشی جدید است. چون آنچه را که در مورد جاودانگی رخ داده است منعکس می‌کند. چون امروز جاودانگی برای ما دیگر صفت سوژه نیست. بلکه صفت فرایندی زیست‌شناختی است.

این امر وقتی رخ می‌دهد که جاودانگی ابژه ایمان می‌شود؛ امر متعالی، روح، زندگی واپسین و رستاخیز دیگر توهمات بنیادین نیستند و به ابژه‌های ایمانی تبدیل می‌شوند که به همین معنا در معرض نقد فلسفی قرار می‌گیرند. نقد به توهم بنیادین حمله نمی‌کند، بلکه به یک بازنمایی و یک ایمان حمله می‌کند؛ یعنی به رابطه‌ای که هم اکنون به واسطه ابهامش ضعیف شده است. دلیلش این است که در ایمان نزاعی درونی با قابلیت اعتماد وجود دارد که آن را به هدف آسیب‌پذیر و هدفی آماده برای نقد فلسفی تبدیل می‌کند (یعنی به نظر ما به این دلیل است که ایمان در ذاتش به پایان رسیده است. درست همان‌طور که مارکس گفت، آیین به پایان رسیده است: فرد که یا میان توهم بنیادین یا بی‌تفاوتی بینادین دوباره شده‌است، باید اشکال بی‌میانجی ایمان را نابود کند).

فویر باخ در اندیشه‌هایی درباره مرگ و جاودانگی، به واسازی همه ترکیب‌بندی‌های مذهبی زندگی پسین، جاودانگی روح و رستاخیز اقدام می‌کند. برای نژاد انسانی این رهایی از خرافات، دلالت دارد بر بازیافت دوباره ذات گمشده. اما نژاد انسانی چه خواهد کرد همین‌که از هر باوری رها شود؟ او ممکن است خودخواهانه به کامیابی بپردازد و از یک

فردگرایی متفرعن مطلق‌العنان پیروی کند (اشترنر^۱). یا این کار را با طی یک مسیر طولانی تاریخی، به صورتی جمعی انجام دهد؛ چنان‌که در مارکس چنین است، یا این‌که منظر نگاهش را به فراانسان معطوف کند و به آن سوی ارزش‌های نوع بشر برود- راهی که نیچه نشان می‌دهد و استدلال می‌کند که نژاد انسانی را نمی‌توان به حال خودش رها کرد، بلکه او باید از خود فراگذرد و دگرگونی‌های بزرگ را کشف کند؛ یعنی شدن را. این مجموعه‌های اندیشه همگی نتایج عمیقی برای جهان ما داشتند- چون هیچ‌کدام به واقعیت تبدیل نشدند. هر کدام در پی تغییری ایده‌آل‌اند و برای نوع بشر، هدفی مطلق در نظر دارند. آنها خواهان فراسویی‌اند که دیگر از آن مذاهب نیست، بلکه "فراسویی" انسانی است که درون انسان باقی می‌ماند؛ انسانیتی که به فراسوی وضعیت خود، به استعلایی می‌رسد که از توانایی‌های خودش ناشی می‌شود- شاید توهم باشد، اما توهمی که برتر است.

نیچه که به نحو مسحورکننده‌ای درباره توهم حیات‌بخش نوشته است- نه درباره "جهان‌های فراسو" [arriere-mondes] بلکه درباره توهم ظواهر، اشکال شدن، توهم حجاب و در واقع همه حجاب‌هایی که سرخوشانه ما را از توهم حقیقت حفظ کرده‌اند؛ یعنی از توهم معنی، توهمی که انسان وقتی خود را سوژه تاریخ و جهان در نظر گرفت، تولید کرد. دربرابرش ما تنها می‌توانیم توهم خود جهان را بگذاریم که قواعدش هرچند رازآلود و دلبخواهی‌اند، اما درون‌ماندگار و ضروری‌اند. بازی ظواهر برخلاف توهم استعلایی آیین‌ها، بازی فراانسان است، به این معنی که نژاد انسانی می‌تواند با فراتر رفتن از ارزش‌ها، به شهریاری مطلق دست پیدا کند، در غیر این صورت محکوم است در قید باورهای خرافه‌آمیز از هر دست باقی بماند؛ منجمله باورهای مدرن روان‌شناسی و تکنولوژی، منجمله باور خرافه‌آمیز به خود، به عنوان گونه‌ای تعیین‌کننده. گونه‌ای که با سرفرازی جاودانه نشده است، بلکه با تلاش برای بقا، با بتوارگی فنی^۲، با اهلی کردن خودش که صرفاً نقیصه قبول سرنوشتش است، با دستکاری زیست‌شناختی که صرفاً کاریکاتوری از فراتر رفتن از ارزش‌هاست، چنین شده است.

نیازی به گفتن نیست که فراتر رفتن از ارزش‌ها که نیچه از آن سخن می‌گوید رخ نداده است؛ جز دقیقاً به معنای خلافش- نه فراسوی خیر و شر^۳، بلکه این سوی آن، نه فراسوی کذب و حقیقت، بلکه این سوی آن، نه فراسوی زشتی و زیبایی، بلکه این سوی آن و غیره. فراگذشتن از ارزش‌ها به عدم تمایز، عدم تفکیک میان ارزش‌ها منجر شده است و در نوعی زیبایی‌شناسی متکثر، بتواره شده است. دیگر خبری از الوهیت ایده‌های بزرگ،

۱. Max Stirner (۱۸۰۶-۱۸۵۶) از شاگردان هگل.

یا روایت‌های کلان نیست. آنچه هست، تفاوت‌های خرد و ناچیز است. از این لحاظ است که بتوارگی، رادیکال می‌شود، ریز و مولکولی می‌شود. این دیگر بتوارگی شکل نیست، بلکه بتوارگی فرمول^۲ صرف است زیر آستانه هوش، مادون انسانی. در واقع مرزهای میان انسان و نایسان، مخدوش می‌شود، اما این کار نه در جهت رفتن به سوی فرا انسان، بلکه در جهت مادون انسان است، از این بابت که هر ویژگی نمادین نوع بشر ناپدید می‌شود. دگردیسی^۳ مادون انسان.

آنچه در حال حاضر به واسطه این دگردیسی رخ داده است، نسخه‌برداری از ایده-منجمله ایده جاودانگی- در عملکرد فنی‌اش است. نسخه‌برداری از خود نژاد انسانی در نوعی جاودانه و مصنوعی که بقای ژنتیک و نوعی‌اش را با همه وسایل موجود تضمین می‌کند. آنچه نیچه نشان می‌دهد به معنایی درست است: نژاد انسانی اگر به حال خود رها شود، یا از خود نسخه‌برداری می‌کند یا خود را نابود می‌کند.

نه تنها با ویران کردن محیطش و شالوده زیستی‌اش، بلکه با ویران کردن فضای نمادینش و بخصوص ویران کردن هر توهّم حیات‌بخش- توهّم ظواهر، ایده‌ها، رویاها، ناکجاآبادها، طرح‌فکنی‌های ایده‌آل، اما ضمناً توهّم مفاهیم و بازنمایی‌ها، منجمله توهّم مرگ و توهّم بدن که بیش از پیش ناپدید می‌شود- به‌عنوان نتیجه‌آنی همه این چیزها، به عوض پرورش نمادینشان. ویرانی از طریق تحقق بلاشرط همه آنچه قبلاً فقط یک رویا، یک اسطوره، یک پنداره، یک نمود بود- چه مقدر بود چنین باشد، چه نبود- که بخشی از موازنه نمادین مرگ و زندگی را شکل می‌دادند.

این تفکیک‌زدایی از انسان و نایسان، این جذب دوباره استعاره زندگی در فراگستری^۴ بقا بر اثر تقلیل فزاینده به حداقل مخرج مشترک میان این دو است. نشانه‌های تمایز انسان در سطح ژن‌ها، ژنوم^۵ و ژنوتیپ^۶، محو می‌شود؛ حداقل دیگر فاقد ارزش نمادین هستند، بلکه صرفاً هدفی کارکردی دارند. نه دگر دیسی‌ای، نه استعاره‌ای. جاودانگی به رمزگانی (زیستی، نوعی) تبدیل شده است. رمزگان، یعنی تنها نشانه جاودانگی باقی مانده است،

۱. Radical fetishism بودریار می‌گوید بدون نشانه، جز نسخه‌ای مجازی از جهان در کار نخواهد بود. یعنی بتوارگی رادیکال. نشانه تبدیل به ابژه محض می‌شود..

2. formula

3. transfiguration

۴. metastasis فراگستری، گسترش سلولی، گسترش سرطانی. منظور این است که زندگی به چیزی در حد بقا و زنده ماندن تبدیل شده است و معانی نمادین خود را از دست داده است.

۵. genome همه کروموزم‌های مختلف که هستی سلول‌های یک نوع معین را می‌سازد.

۶. genotype سرشت ارثی یک موجود.

تنها خصلتی که در ماده زنده جاودانه است. ما شاهد حرکت دائم رمزگان هستیم. ابدیت بی‌تغییر سلول‌ها. زاده فرمول‌ها، چه جبری و چه ژنتیک، که همه جا بازی و تقدیر شکل‌ها را ریشه‌کن کرده است. بدترین چیز این است که موجودات زنده‌ای که زاده فرمول‌ها هستند، بیشتر از فرمول‌های خود دوام نمی‌آورند. بنابراین آنها از آغاز در زمانی عاریتی زندگی می‌کنند.

به‌نحو متناقض‌نمایی این یورش^۱ زیست‌شناسی، یعنی یورش علم زندگی است که یورش امر نازنده را مشخص می‌کند؛ یعنی پایان استعلای زنده را از نازنده. درست همان‌گونه که یورش روان‌شناسی، مشخص‌کننده پایان استعلای روح و ریشه‌کن‌شدنش به دست واسازی تحلیل جهانِ درونی است. درست همان‌طور که یورش علم کالبدشکافی، پایان بدن و مرگ را به‌عنوان پایان استعاره و ورودش به صحنه، به‌عنوان واقعیت و هلاکی زیستی مشخص می‌کند. من عمداً نوشتم "ورود به صحنه" - صحنه حقیقت عینی، آنجا که ادغام ناگزیر انسان و نایسان، زنده و نازنده، دارای جنسیت و فاقد جنسیت، جاری می‌شود. حال آن‌که در صحنه‌ای دیگر، صحنه توهم‌ها و صحنه شکل‌ها - که از اساس با صحنه حقیقت عینی متفاوت است، دگرگونی بیش از حد انسان بواسطه نایسان، زنده بواسطه نازنده، دارای جنسیت بواسطه فاقد جنسیت، صورت می‌گیرد.

انسان‌گرایی اولیه روشنگری، مبتنی بود بر ویژگی‌های انسان، موهبت‌های طبیعی‌اش، ذاتش، به‌همراه حقیقت برای آزادی و اعمال آن آزادی. انسان‌گرایی کنونی، که روشن‌ترین بیانش را در گسترش حقوق انسان می‌یابد، بیشتر معطوف است به بقای^۲ فرد و انسان به‌عنوان یک نوع (در یک مورد جاودانگی فضیلت است و در مورد دیگر، صرفاً حقی است برای بقا). اما حقوق انسانی بلافاصله مسأله‌دار می‌شود، چرا که سؤال درباره حقوق بالقوه انواع دیگر، طبیعت و غیره مطرح می‌شود که در نسبت با آن تعریف می‌شود. خوب، آیا انسانیت هرگز حقی بر ژنوم‌هایش داشته است؟ چه معنایی دارد برای نوع انسان که حقی بر تعریف ژنتیک خودش و به این ترتیب بر دگرگونی ژنتیک بالقوه‌اش داشته باشد؟ ۹۸ درصد از ژن‌های انسان با ژن‌های میمون‌ها مشترک است. ۹۰ درصد با ژن‌های موش‌ها. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که ۹۰ درصد ژنوم‌های انسانی بی‌اهمیت‌اند. آیا می‌خواهیم مدعی این بخش مبهم شویم که هدف آشکاری ندارند؟ به‌محض آن‌که انسان دیگر بر حسب آزادی و استعلا تعریف نشود، بلکه بر حسب ژن‌ها تعریف شود تعریف انسان و از این‌رو تعریف انسانیت نیست و نابود می‌شود.

1. irruption
2. conservation

خط فاصل انسان، همچنان که بر قلمرو زیست‌شناختی، بر علم مرموز مولکولی بیوسفر تأکید می‌کنیم، به نحو فزاینده‌ای مخدوش می‌شود. در حالی که انسان‌گرایی غربی از قرن شانزدهم به بعد احساس می‌کرد که فرهنگ‌های دیگر تهدیدش می‌کنند بر سرش بریزند، اکنون تهدید دیگر از جانب یک فرهنگ نیست، بلکه از جانب یک گونه است؛ تنظیم‌زدایی انسان‌شناختی، و همزمان با آن تنظیم‌زدایی از اخلاق، از قواعد اخلاقی، حقوقی، نمادین که قواعد انسان‌گرایی بودند.

استعلای بالقوه انسان به عنوان امری متمایز از بدن میرنده‌اش، با پیشرفت مهندسی ژنتیک دود شد و به هوا رفت. قطعیت (و بهتر است بگوییم عدم قطعیت) در نقشه‌برداری از ژنوم و دستکاری آن به امری ذاتی تبدیل شد. آیا ما هنوز می‌توانیم هنگام اشاره به روبات‌ها، هیولاها، کلونی‌ها [موجودات شبیه‌سازی شده آزمایشگاهی] از روح یا وجدان سخن بگوییم؟ آیا هنوز می‌توانیم از ناخودآگاه حرف بزنیم وقتی که می‌دانیم انسان به لحاظ ژنتیک تعریف و محدود شده است؟ حتی آن جاودانگی امر ناخودآگاه که برای فروید این قدر عزیز بود، به‌طور جدی در معرض تهدید قرار گرفته است. نه تنها فرد، این سرمایه خودزایا، بلکه سرمایه نوع‌زایا^۱ نیز در معرض تهدید به نابودی مرزهای انسانیش قرار گرفته است و این دیگر محو شدن در ملکوت نیست، بلکه محو شدن در چیزی است فروتر از انسان، در نانسانی که وانموده ژنتیک موجودات زنده است.

خدایان، روح، و جاودانگی، همه این چیزهایی که عنوان خرافات یا بتواره گرفتند، هنوز برون‌نمایی^۲ استعاره‌ای استعدادهای انسانی بودند؛ از جمله بدن انسان که استعاره‌ای بود از رستاخیز. مسلم است که آنها مصنوع بودند، اما مصنوعاتی جاودانه که نیرویی فراقکنانه داشتند، همراه با قدرت بازی و توهم. حال آن‌که با زیست‌شناسی و علم ژنتیک، در مادیت محض فروشدیم؛ در وانمود مادی موجودات به لحاظ عینی جاودانه؛ چرا که آنها از عناصر مولکولی و رمزگان ژنتیک بی‌زمان ساخته شده‌اند. مصنوعیت دیگر مصنوعیت پایانی به تعویق افتاده نیست، بلکه مصنوعیتی پزشکی^۳ است - یک بتوارگی برابر با اصل. در این معنا که این بتوارگی برابر با اصل همان، و باز تولید آن است. ما دیگر با مصنوعیت تخیلی^۴، با خرافات یک روح فرازمانی سروکار نداریم، بلکه با مصنوعیتی مادی روبرویم - وانموده‌ای

1. automata
2. chimeras
3. ontogenetic
4. phylogenetic
5. extrapolation
6. prothesis

۷. هر چیز آفریده انسان مصنوع است. خیالی یا واقعی. روح یا ماشین.

بسیار مخرب‌تر از توهم روح.

علاوه بر این، شبیه‌سازی کارکردهای زندگی، خود توهم بدن و بازی ظواهر را از بین برده است. نسخه‌برداری ژنتیک، ظواهر را به بخار تبدیل کرده است. توهم حیاتی دیگری نیز ناپدید می‌شود: توهم اندیشه که با ابزاری شدن قوای ذهنی، در بتواریگی مصنوعی ملغی می‌شود. مرگ اشکال مختلفی دارد. مرگی متمایز، مرگی متکثر [نمادین، نه صرفاً زیستی] و تراژیک در سرنوشت پستانداران عالی‌تر که در پیوند است با امر جنسی. به معنایی شکل جنسی شده مرگ. شکل دیگر نامتمایز و غیر جنسی است. مرحله‌ای واگستی به مرحله مولکولی و تک‌یاخته‌ای موجودات زنده، به محو شدن بی‌ارج و قریشان برمی‌گردد و هیچ شکلی از سرنوشت را برایشان متصور نیست.

در اردوگاه‌های کار اجباری، این مرگ است که حتی بیش از زندگی محو می‌شود. زندانیان از مرگ‌های خود سلب مالکیت می‌شوند. مرده‌تر از مردگان ناپدید می‌شوند. اما مرگ ضمناً می‌تواند با خلق فرایند زندگی ماندگار، نابود شود و آن چیزی است که می‌کشیم با آن جاودانگی را در فرایندهای کالبدشکافی، زیست‌شناختی و ژنتیک به چنگ آوریم. فرایندهای زندگی که در شکل‌های تفکیک‌نیافته یا به صورت خودگردانی همیشگی کارکردهای چندگانه یا به صورت تقلیل به کوچک‌ترین عناصر ممکن با دوام می‌شوند و با عملکرد خودبه‌خود این فرایندهاست که مرگ را طی مراحل آسان ریشه‌کن می‌کنیم.

فریود غریزه مرگ را به این شکل از زندگی جاودانه، به نوستالژی برای مجاورت^۱ صرف زندگی (le vivant) با توالی مولکولی پیوند می‌زند و این همان جاودانگی است که ما امروزه به آن محکومیم؛ همچنان که محکوم شده‌ایم به یک فقدان سرنوشت، نوعی جاودانگی سلبی که نمی‌تواند به پایان برسد و به این ترتیب خودش را به طور نامحدودی بازتولید می‌کند.

در گذشته انسان خود را جاودانه تصور می‌کرد. اما جاودانه نبود یا به عبارت دیگر در ضمیمه خود شک داشت چنین باشد. در غیراین صورت نیازی نداشت به جاودانگی‌اش ایمان داشته باشد.^۲ امروز ما دیگر باور نداریم که جاودانه‌ایم. اما دقیقاً اکنون است که جاودانه شده‌ایم. ما از طریق واقعیت صرف ادغام زندگی و مرگ، کاملاً جاودانه شده‌ایم. بدون آن که آن را بشناسیم، بخواهیم یا باورش داشته باشیم. جاودانه نه در قالب روح که ناپدید شده است، یا در قالب بدن که در حال ناپدید شدن است، بلکه جاودانه در قالب

1. contiguity

۲. منظور این است که قبلاً چون جاودانگی امری موجود نبود، انسان به آن ایمان داشت. اما اکنون که امری واقع و موجود است، کسی به آن ایمان ندارد.

رمزگان. یعنی ما موجودی هستیم که دیگر مرگی برایش درکار نخواهد بود. نه بازنمایی مرگ، نه حتی توهم مرگ که این از همه بدتر است.

جاودانگی در معنای کلاسیک و شکوهمندش، صفت آن چیزی است که از مرگ در می‌گذرد. صفت فرا-زیستمند^۱. بنابه برداشت معاصر، جاودانگی صفت موجود جان‌به‌در برده^۲ است. یعنی ویژگی چیزی است که اکنون مرده است و به همین معنا جاودانه می‌شود، اما نه اصلاً به همان طریق. این دیگر خصیصه‌ای مرگبار^۳ نیست، بلکه خصیصه مبتذل^۴ آن چیزی است که مرگ دیگر برایش تهدید نیست. چرا که از پیش مرده است. خصیصه آن چیزی است که دیگر به پایان نمی‌رسد. چرا که به فراسوی پایان خودش رفته است. به فراسوی امکان‌های خودش، به نهایت خودفرمانی، گویی به اغمایی^۵ "فزون از حد" فرورفته است.

این جاودانگی از زمره بدترین سرنوشت‌هاست. چون مرگ که از بدیع‌ترین فتوحات بشر بود- مرگی ذهنی، دراماتیزه، مرگی آیینی شده، بزرگ داشته‌شده، مرگی که انسان آن را خواسته و طلبیده -از میان بر خاسته است. انسان به واسطه مرگ، خود را از انواع دیگر متمایز کرده است. انواعی که از جاودانگی طبیعی بهره‌مندند و در واقع در آن با خدایان سهیم‌اند که جاودانگیشان در اصل همان جاودانگی حیوانی است.

مسئله این است که در ورای دگرگشت‌پذیری مذاهب و موضوعات روحی، وزای همه باورها، آیا ما با طرده^۶ مرگ، به این جاودانگی بنیادی رو نیاورده‌ایم؟ آیا ما در نتیجه همه فن‌آوری‌هایمان، به ابدیت امرواق^۱ (گسترش سلولی، تولید کلونی) برنگشته‌ایم که قبلاً تقدیر نایمان بود؟ اما این جاودانگی کارکردی، به عوض آن که در "جهانی فراسو" رخ دهد که حداقل امتیاز در جهانی دیگر بودن را داشت، در همین جهان رخ می‌دهد که در نتیجه، تبدیل به "جهان فراسوی" ما شده است. ناپدید شدن مرزهای میان انسان و نایمان، میان مرزهای زندگی و مرگ، خود جهان ما را به "جهان فراسو" تبدیل کرده است. این بار "جهان فراسویی" ماندگار. چرا که هیچ جایگزینی برای آن در یک جهان واقعی وجود ندارد؛ چرا که یک جهان واقعی است. جهانی که خودش به جایگاه خرافه‌ای تام و تمام تبدیل شده است.

1. supra-living
2. sur-viving
3. fatal
4. banal
5. extradition
6. de facto